



سایت‌ها:

 [riazi.blog.ir](http://riazi.blog.ir)

 [sites.google.com/view/barpa](https://sites.google.com/view/barpa)

کانال‌ها:

 [t.me/barpafile](https://t.me/barpafile)


 [aparat.com/rezaeimohammad](https://aparat.com/rezaeimohammad)

 [youtube.com/@mohammadrezaei](https://youtube.com/@mohammadrezaei)

ارتباط:

 [@rezaei\\_mathteacher](https://www.instagram.com/rezaei_mathteacher)

 [rezaeimohammad@live.com](mailto:rezaeimohammad@live.com)

 09128576049



روایت من از زندگی

ریاضی با من چه کرده است؟

نوشته: محمد رضائی

### ریاضیات با من چه کرده است؟

فکر نمی‌کنم کسی باشد که استعداد ریاضی نداشته باشد. همه آدم‌ها حتی آنهایی که به نظر خودشان در هیچ چیزی استعداد ندارند اگر کمی وقت بگذارند چیزی را پیدا می‌کنند که به آن «علاقه» داشته باشند و وقتی پی آن را بگیرند در آن به «مهارت» می‌رسند، روندی که در این مسیر طی می‌کنند همان «ریاضی» است.

این تقلا برای پیدا کردن ارتباط میان پدیده‌هایی که می‌بینند و دریافتن الگویی برای آن، «منطقی» را دنبال می‌کند که روح ریاضیات است.

راننده‌ای که در یک خط کار می‌کند و با دیگر راننده‌های آن خط متفاوت است بخاطر اینکه اخلاق بهتری دارد، ماشین خود را بهتر نگهداری می‌کند، پول خرد دارد، درون ماشین خود را نظافت می‌کند و ... مطمئناً استعداد ریاضی خود را شکوفا کرده است. آشنایی که با مهارت بیشتری نسبت به هم‌صنفی‌های خود غذا درست می‌کند، نظافت بیشتری را رعایت می‌کند، همواره غذایش خوب می‌شود و ... «دریافت»‌های دقیق‌تری از روابط منطقی میان اجزای کارش را یافته است. همینطور در مورد سایر کارها. حتی در روابط هم، منطقی‌تر بودن بهتر است. نشانه‌ای از ثبات است و موجب آرامش می‌شود.

## ریاضیات من را «نجات» داده

برای من «ریاضیات» چیزی فراتر از یک علاقه بوده است که آن را انجام می‌دادم. ریاضیات من را نجات داده است چون باید بسیاری از بحران‌ها را نه فقط آنهایی که برای خودم بوده‌اند بلکه برای نزدیکانم و بلکه برای جامعه‌ام را حل می‌کردم و یا مدیریت می‌کرده‌ام.

هنگامی که دچار مشکل می‌شوم چیزی جز توکل به خداوند نیست که چاره‌ساز است اما توکل به خداوند دقیقاً چه طور عمل می‌کند؟ توکل یعنی به کسی جز خدا در دلت «تکیه» نکنی. اما این چطور در بیرون تجلی می‌یابد؟ یعنی اینکه از همه آنچه خداوند به تو داده است در جهت «درست» استفاده کنی. خداوند از همین طریق به بندگانش متوکل خود کمک می‌کند.

ریاضی به من علاوه بر فهم در مسائل زندگی دنیا، نحوه رسیدن به سعادت را نیز آموخته است و دریافته‌ام که زندگی خوب یعنی همین. فهم درستی که از دنیا و پوچی همه آنچه در آن هست موجب شده است بتوانم به اندازه «لازم» به آن بپردازم؛ البته باید بدانیم که این برای یک انسان هیچ‌وقت متوقف نمی‌شود و همواره برای رها کردن چیزهای نادرست و پرداختن به چیزهای بایسته و شایسته امکانی هست. اما مسیر را دریافته‌ام.

## ریاضیات؛ استنباط درست از اتفاق‌ها

وقتی سری کلیپ‌های آرش رستگار (استاد ریاضی دانشگاه صنعتی شریف) در اتاقی در دانشکده ریاضی را در اینترنت دیدم (سری فیلم‌هایی با عنوان «آخرین قمار معلم پیر») و اینکه چه تلاشی برای این داشت که یک گروه هم‌افزایی و تحول‌گرا ایجاد کند که از این پتانسیل علاقه‌مندی به ریاضی استفاده کند، با خودم گفتم چقدر حق می‌گوید اما کسی در آن جمع آنچنان که او می‌خواست همراهی نکرد و در اواسط مسیر هم یکی از همان استادان پیرو رهبری (بسیجی) آنچنان در ذوقش زد که دیگر با هیچ چیزی نمی‌شد!

اگر او هم مثل من در دلدادن به افراد به «استنباط منطقی» می‌رسید، اینظوری ماستش کیسه نمی‌شد. وقتی زیادی روی کمک دیگران اتکا می‌کنی در حالی که اطمینان از درستی خودت داری همین می‌شود که دچار یک تناقض می‌شوی (دنبال کردن اهداف یا پیوندهای عمیق عاطفی و احساسی با دوستان) چرا که دیگران هرگز اهداف تو را اهداف خودشان نمی‌دانند پس بهتر است روی خودت تمرکز کنی و تلاشی مستقلانه را اصل قرار دهی دیگران آمدند یا نیامدند تو پیروز هستی. امان از ما ایرانی‌ها که چقدر سریع توی ذوق مان می‌خورد البته به نظرم بیشتر به این بر می‌گردد که «اخلاص» کافی وجود ندارد.

۱. هفده جلسه از سلسله جلسات در دانشکده ریاضی دانشگاه صنعتی شریف که در سال ۱۳۹۱ برگزار شده است در آپارات دو سال قبل گذاشته شده است. شما می‌توانید با جستجوی عنوان این جلسات (آخرین قمار معلم پیر) این فیلم‌ها را ببینید. عنوان پلی لیست «آینده ریاضیات» است و نام کانال «آرش رستگار/دانشگیتی». در جلسه یازدهم - نیمه دوم در زمان ۷:۰۰ آرش رستگار برای اولین بار جدی و راسخ پیشنهادی را بر مبنای نظر کسری علیشاهی - که تجربه یک کار با دانشجویان در گروه خود را دارد - مطرح می‌کند اما با سردی ایمان افتخاری مواجه می‌شود که می‌گوید "ممکن است شکست بخورد" او (ایمان افتخاری) بعدها عضو شورای عالی انقلاب فرهنگی شد و هنوز دوستی خود را با آرش رستگار دارد!

اگر می‌توانستم به آرش رستگار و دیگر افراد نخبه یک چیز بگویم این بود که «اینقدر به فکر خودتان نباشید، ناسلامتی شما نخبه این مملکت هستید. یک مقدار میان عوام بیابید و ببینید چقدر می‌توانید کار کنید.» به آنها می‌گفتم

«شما از ریاضی خیلی چیزها یاد گرفته‌اید از جمله، صبر، استقامت، دقت، برنامه‌ریزی، نظم، حوصله و تدبیر و... چرا خودتان را معطل به تائید از افراد کرده‌اید. خودتان به صورت «فردی» شروع کنید.»

البته دیدم آرش رستگار در یوتیوب کلیپ‌های کوتاه اما بسیار غنی به تعداد بسیار زیاد تولید کرده است در مورد معارف و قرآن. اما به نظرم روح و حس و حالی در آن نبود. او استاد بسیار بزرگ ریاضی است اما چرا تولید محتوای او - نظیر محتوای غیر درسی من بازدید زیادی نداشته - آیا این به نداشتن «استنباط درست» از جامعه هدف باز می‌گردد؟

او و من و خیلی‌ها باید به این رسیده باشیم که دیگر کسی حوصله منبر رفتن کسی و شنیدن داستان و قصه و موعظه و درس را ندارد. این را من جدیدا به طور جدّ در نظر گرفته‌ام و برای همین وضعیت بهتری نسبت به او در تولید محتوای غیر درسی داشته‌ام. دومین موضوع اینست که اصولاً حرف‌های منطقی در باب زندگی باید از دل بر آید و این یعنی از خودت بگویی و الا چیزهایی که مشابه هم هستند در اینترنت زیاد است. اما از همه مهمتر اینکه پیش‌فرض «بازدید زیاد» بعنوان «موفقیت» را باید مورد ارزیابی دقیق‌تر قرار داد.

وقتی خوب می‌نشینیم و فکر می‌کنیم به این نتیجه می‌رسیم که بازدیدهای افرادی که اثری در آنها نداریم برای ما اهمیت ندارد و تازه به نوعی به ضد هدف ما تبدیل می‌شود. یعنی اگر اولویت ما این باشد که به هر ترفندی جامعه مخاطب خود را گسترش دهیم مثلاً با «ابتدال» مفاهیم (نظیر عنوان‌های سخیف و مطالب نازل میان مفاهیم عالی) موجب می‌شویم که در سطح اصلی‌ترین جامعه مخاطب هم به یک تولیدکننده محتوای زرد بدل شویم.

بعد که خوب‌تر فکر می‌کنیم به یک دریافت دقیق‌تر می‌رسیم:

اینکه درست است که نباید به هر قیمتی بخواهیم شنونده زیادی پیدا کنیم اما این نباید به معنی این باشد که روی فُرَم ارائه کار نکنیم. یعنی باید تا آنجایی که می‌توانیم بهتر و گیراتر مطالب خود را بیان کنیم و این همان «کابردی‌تر» بودن در عصر کنونی است. چیزی که مخاطب خاص - که اصلی‌ترین جامعه هدف ما برای مطالب عالی است - می‌خواهد.

ریاضیات به خصوص قسمت هندسه آن؛ چون روح ریاضی که منطقی است در استدلال‌های آن تجلی بسیار بارزی دارد، به من، «خودم» را نشان داد. من کسی در نظر خودم نبودم؛ یعنی یک فردی بودم که فکر می‌کرد کسی هست اما نمی‌دانست دقیقاً کیست. من راهی نمی‌دیدم کسی هم نشانم نمی‌داد (لایب‌د چون خود نمی‌دانست) پس از تعقل کافی با ابزار منطقی بود که به چیزی رسیدم که مطمئنم درست است.

## اهل ریاضیات، دوست داشتنی‌ترین هستند

یادم می‌آید همان دورهٔ کودکی هم وقتی با بچه‌های محله‌مون صحبت می‌کردم، خیلی منطقی و شسته و رفته صحبت می‌کردم، نه اینکه مثل برخی از بچه‌ها ادا در بیاورم، نه! واقعا بی ادبی و بی‌نزاکتی توی خونم نبود و دوستش نداشتم.

این آدامس بی ادبی در روان هر بچه‌ای می‌چسبید اما در من انگاری یک لایه‌ای از بنزین بود که آن (آدامس) سُرمی خورد و من همانی بودم قبل از دوستی که بعد از آن دوستی. فقط در حین دوستی بخاطر تناقض‌هایی که وجود داشت: باید احترام آن بچه را نگه می‌داشتم و در عین حال از رفتار و بی ادبی‌هایش متنفر بودم، بنزین داشت روی این آدامس اثر می‌کرد، یک خورده بهم ریختگی و اعوجاج در تعادل‌م بود.

حتی وقتی در مورد مثلا طرفداری از یک تیم فوتبال بود حتی وقتی بازی‌هایی مثل فوتبال می‌کردیم. در همهٔ این موقعیت‌های معمول، اکید و منطقی بودم. وقتی می‌دیدم فحش می‌دهند به هم و یا کارهای نامعقول می‌کنند ناراحت می‌شدم. دوست داشتم تر و تمیز بازی کنند و بعد خداحافظی و بعد همین‌طور! اما انگار نگاه من به زندگی و مسائل یک نگاه خاص و کم طرفدار بود اما دوست داشتنی! الان کاملا درک می‌کنم چرا مردم از خدا دَم می‌زنند اما او را رعایت نمی‌کنند. پس من هم باید مانند خداوند راه خودم را در مقابل غیر منطقی بودن‌ها بروم و بگذارم افراد در ازای رفتار درست، محبت من را دریافت کنند. منطق ریاضی به من یاد داد که خودم را ارزان نفروشم.

الان که به آن موقع‌ها بیشتر فکر می‌کنم به این نتیجه می‌رسم همانطور که همین حالا افرادی دوست دارند با من منطقی وارد صحبت و رابطهٔ دوستی بشوند آن زمان هم بچه‌هایی که با من بازی می‌کردند چه لذتی می‌بردند. افرادی که فقط دنبال داد و بیداد و مسخره‌بازی بودند و یا حرص این را داشتند که به هر قیمتی روی طرف مقابل را کم کنند، مثلاً در فوتبال گُل بزنند در کارت‌بازی کارت‌های زیادتری جمع کنند؛ اینها بهانه بود، اصل همان حس و رابطه بود و الا آن کارت‌های کثیف که زیاد هم داشتند چه لذتی برای‌شان داشت یا گُل زدن در فوتبال؟!

احساس و لذت زودگذر برای مردمی که اهل تعقل و تدبیر نیستند یک رفتار منطقی است. دریافتم که از زاویهٔ نگاهی که آنها به زندگی می‌نگرند اتفاقاً زندگی خوب همین زندگی است که دارند.

احساس عذاب برای اینکه آنها زندگی نمی‌کنند را هم توانستم با منطق ریاضی و اتکا به قرآن حل کنم. اولاً اینکه بارگناه هر کس بر دوش خودش هست و ثانیاً باید آنچنان که دوست دارند زندگی کنند مگر زوری می‌شود راهی را انتخاب کنند که هر دوی اینها در قرآن وجود دارد.<sup>۱</sup>

مَنْ اهْتَدَى فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّىٰ نَبْعَثَ رَسُولًا ﴿١٥﴾ - الاسراء

إِنَّ هَذِهِ تَذَكُّرَةٌ فَمَنْ شَاءَ اخْتَدِ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا ﴿١٦﴾ - المزل

۱. داشتن تناقض بیشترین انرژی را از من در مسیر هدف‌هایم می‌گرفت. من تپل و یا ترسو نبوده‌ام اما اینکه آدم‌ها و شرایطی که ایجاد می‌کنند منطقی و درست نیست باز هم منطقی می‌تواند حل شود اگر درست فکر کنیم. پس دریافتم که افزایش مهارت در ارتباط موجب می‌شود که به تعادلی در ارتباط با آنها برسیم که بین «قطع ارتباط» - بخاطر اینکه اصلاً با من آب‌شان دریک جوی نمی‌رود - و یا صمیمیت - که آب من با آنها دریک جوی نمی‌رود - یک وضعیت بالانس ایجاد می‌شود اگر به آنها حق بدهم زندگی خودشان را هر طور دوست دارند انجام دهند و این به خودشان مربوط است. خدا آنها را آزاد آفریده و دوست دارند اصلاً حتی یک بار هم درست در مورد هیچ چیزی فکر نکنند. بعدها دریافتم که اینگونه زندگی کردن آنها برای من هم خیر است!<sup>۱</sup>



## کمک‌کننده قوی برای «استقامت» در مسیر

صبر و حوصله‌ام بسیار زیاد تقویت شد به خصوص در دورانی که می‌خواستم وزن‌ام را کم کنم. علاوه بر فشار روی جسم‌ام بر روی روان‌ام هم کار کردم. در جای‌جای مسیر این دریافت‌های منطقی که در کلنجار با خودم داشتم موجب می‌شد در راهم استقامت کنم.

منظورم از «دریافت‌های منطقی» همان «استنباط‌هایی» است که تناقض‌ها را حل می‌کرد. اینکه گر سختی می‌کشی بخاطر اینست که بدست آوردن وزن مناسب نیازمند تلاش است و تو خیلی قوی هستی که داری این مسیر سخت را می‌روی و اگر این مسیر، آسان بود، همه می‌رفتند.

می‌بینید همه جا این استدلال است که وارد می‌شود و استدلال یعنی بکارگیری عقل یعنی بکارگیری فکر (تفکر) و هر چقدر بیشتر تفکر کنیم بیشتر به چیزهایی ماورای این محسوسات و سطحیات می‌رسیم که این همان «معنویت» است. تعقل و معنویت درون یک فرد اینچنین پیوند می‌خورد.

خیلی چیزهای ساده موجب می‌شد که عجیب انرژی بگیرم. یک جمله انگیزشی نظیر «هیچ چیز جز با سعی و تلاش بدست می‌آید» که آیه‌ای از قرآن هست اگرچه برای آخرت است اما از آنجایی که در مورد هر چیز درستی مانند علم، تناسب‌اندام، روابط درست و ... نیز صدق می‌کند می‌تواند بکار رود - وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى.

اینکه خود انسان بخواهد چیزی را دنبال کند، فشاری که بر او می‌آید، چون «اختیاری» است و «آزادانه» است بسیار متفاوت با فشاری است که بر او تحمیل می‌شود و «ناخواسته» است. این فشار نظیر «تقوا» که برای روح، سازنده است، «ثمربخش» می‌شود.

در این میان می‌توان از خیال هم استفاده کرد. مثلاً وقتی یک پسر نوجوان یا یک زن زیبا و یا یک خشم و غضب و حرص تو در تو گُر می‌گیرد و می‌خواهد عنان تو را بگیرد، تو به یاد بازی کامپیوتری که برای هر ضربه به دشمن و یا شکناندن جعبه، امتیاز می‌دهد، به خودت امتیاز می‌دهی. این همان تعریف سعادت‌مندی است که راسل ارائه می‌دهد:

”خوشبختی آن زندگی‌ای که از عشق الهام می‌گیرد  
و عقل آن را طی می‌کند.“

برای خودتان مسیر را روشن کرده‌اید و می‌دانید شهوت‌هایی در شما وجود دارد که باید مهار کنید، حالا می‌توانید تقوای‌تان را با ابزارهایی از جمله نماز – که ارتباط با خداوند است تقویت کنید – و در همین نماز، الهاماتی را احساس می‌کنید و در می‌یابید که کجای داستان هستید. از خداوند تمنا می‌کنید که در مسیر تقوا یاری‌تان دهد. مطمئن می‌شوید که راه درستی را می‌روید. عقل شما برای شما آنچه درون‌تان هست به شکلی که بتوانید در زندگی بکار بگیرید و از زندگی بهره‌مند شوید اجرایی می‌کند. بارها و بارها من این روش را دیده‌ام که کار کرده است.

## مثال‌هایی از زندگی خودم

می‌دانید وقتی یک نفر شروع به رژیم‌های سخت می‌گیرد و ورزش‌های سنگین می‌کند (مثل دویدن‌های با مدت‌زمان بالا) عصبی و حساس می‌شود. اوایل به تنش‌های عادی، واکنش‌های افراطی نشان می‌دادم. مثلاً اگر برادر یک شیر نایلونی را برداشت می‌داشت و می‌خورد و ته آن را می‌گذاشت فکر می‌کردم می‌خواهد که من آن را تمام کنم و چون ضرب‌المثل "کار را چه کرد آن را تمام کرد" در اعتقاد بود و در ذهنم تداعی می‌شود می‌گفتم این موجب می‌شود که من که می‌خواهم نایلون جدیدی بردارم این نایلون را باید ابتدا مصرف کنم و اینچنین یعنی یک شیر را خورده‌ام و فکر می‌کردم برادرم می‌خواهد من را چاق نگه دارد!!!

می‌دانم بسیار بسیار مسخره به نظر می‌رسد اما شما تصور اینکه یک فرد که فشار شدیدی برای ورزش کردن به خود می‌آورد تا ده‌ها کیلو را با زحمت فراوان کم کند را نمی‌توانید تصور کنید. چنین کسی نمی‌خواهد گرم گرم وزنی را که با کیلومترها دویدن و ساعت‌ها تمرین ورزشی آب کرده، مجدداً در بدن خود احساس کند پس بسیار حساس می‌شود. توجیه نمی‌کنم اما می‌گویم که قابل فهم است وضعیتی که داشتم مخصوصاً که قرآینی برای تایید تصوراتم داشتم، یعنی نمی‌دیدم که کسی همراهی در این مسیر آنطور که می‌خواستم داشته باشد.

البته من حساسیت به خیلی چیزهای مختلف داشتم اما معتقدم که بسیاری از آنها از این نشات می‌گرفته است که با مسائل منطقی برخورد نکردم.

منطقی برخورد کردن گاهی به نظر آنچنان سخت می‌آید که ما هر نوع برخوردی را می‌خواهیم منطقی در نظر بگیریم. مثلاً وقتی اتاقی پر از آشغال هست و تو مدام وقت می‌گذاری آنها را مرتب کنی، هر چقدر هم جابه‌جایی خوبی انجام دهی باز آشغال‌هایت را که نگهداری یعنی اتاق پر از آشغال است و من سالهای سال کارتن‌های بسیاری را در اتاقم همینطور جابه‌جا می‌کردم و درست بعد از آن فکر می‌کردم چقدر مرتب شده است.

چطور شد که از آنها خلاص شدم؟ وقتی که درونم ترس دور ریختن را کنار گذاشتم. توانستم منطقی با اینکه این آشغال‌ها هیچ‌وقت قرار نیست برایم خوبی ایجاد کند همچنانکه سالیان سال جز اعصاب خردکردن - به واسطه نگهداری بی‌موردشان - نداشته‌اند.

یک کارتن «همشهری جوان» مجله‌ای که فکر می‌کردم می‌توان روزی که وارد روزنامه‌نگاری شوم از مطالب آن استفاده کنم را نگه داشتم و یک روز با خودم گفتم آیا تو با این افرادی که در این روزنامه‌ها هستند اصلاً آینده‌ای متصور هستی که کار کنی؟

پاسخ منفی بود اما سوالی دیگر، آیا در ویلاگ و سایتی از این مطالب نمی‌خواهی روزی استفاده کنی؟ پاسخ من این بود که مطالبی که فریدالدین حداد عادل (مدیر مسوول همشهری جوان) پسر حداد عادل چاپ کند حتماً بی‌ارزش هست (که "از نژاد ستم، دادگر نمی‌آید") و اصلاً همین که مارک او را دارد، برکت از آن می‌رود و حال آدم را بد می‌کند.

مانند بسیاری از مجلات و روزنامه‌های دوم‌خردادی دیگری که جمع کرده بودم. مثل این افراد و کارشان در بهترین حالت، مثل ظرف غذایی که حتی اگر بهترین غذا در آن باشد اما بدانید کسی قبلاً - حتی سال‌ها قبل - در آن پایش را شسته است، چندان حسرتناز و چندان آوری در ذات‌شان است. (محمد قوچانی، زیدآبادی، شمس‌الواعظین، میردامادی، شکوری‌راد، عباس عبدی و ...) (البته مودبانه‌ترین حالت را گفتم، خودتان می‌توانید بدتر را تصور کنید)

سال ۸۶ تا ۹۱ روی بسیاری از مسائل هندسه از جمله چندین قضیه مهم مانند بظلمیوس، سوا، اوپلر و ... کار می‌کردم؛ سنگین، به صورتی که ده‌ها صفحه را برای چندین هفته سیاه می‌کردم و وقتی فکر می‌کردم دارد حل می‌شود و به جواب دارم می‌رسم و چند لحظه دیگر اثبات می‌شود ذوق می‌کردم اما وقتی می‌دیدم نه حل نشده کمی ناراحت می‌شدم اما باز هم شکر می‌کردم که تلاش خوبی بود. می‌رفتم ورزش و بر می‌گشتم و دوباره. بی‌فایده نبودند این کارها، استقامت ذهنی بسیار مهم است.

در مسیری که در زندگی دارید آن (استقامت ذهنی) جز با تمرین ایجاد نمی‌شود. یا باید کاری را انجام دهید: کار فنی، مکانیکی، کشاورزی، آشپزی و ... یا کاری هنری: موسیقی، خطاطی، نقاشی، مجسمه‌سازی و ... و یا ورزش و یا مطالعه و علم‌اندوزی. اینچنین تا اندازه‌ای صبر و استقامت در کار را در خود تقویت می‌کنید.

راهی که من با توجه به علاقه‌ام و استعدادم برگزیدم و این پس از بررسی دقیق روحیاتم و شرایط و امکاناتم بود، پرداختن به علم بود.

وقتی هر کدام از آن مسائل هندسه را علی‌رغم راه‌حلی بسیار طولانی و جبری اثبات می‌کردم انگاری دنیا را بهم داده باشند. می‌دیدم که چطور این مسیر طولانی - علی‌رغم سختی و طاقت‌فرسایی که در همان لحظات هم امید رسیدن به هدف بود - به نتیجه رسیده است.

اینچنین به نظرم «خوف و رجا»، «بیم و امید» خیلی خوب شبیه‌سازی می‌شود. یعنی مفاهیم معنوی عمیقاً استدلالی‌ترین شکل را برای مان می‌گیرند و معقول نشان داده می‌شوند.

آنچه من در حل مسائل ریاضی، هندسه و فیزیک دیده‌ام نظیر یک مقابله واقعی با هوای نفس تجربه کرده‌ام. می‌فهمم این همجنسی علم‌اندوزی و تقوا ورزی را وقتی می‌بینم که خداوند اینقدر اهل عقل‌ورزی را خطاب خود قرار داده برای اینکه آنها را قابل دانسته برای هدایت برای چیست. ۶۶



در طول شش سال، بارها برخی از قضایای هندسه دبیرستانی را اثبات کردم: تالس و عکس آن، فیثاغورس از چندین راه حل و عکس آن، هم‌راسی میانه‌ها، نیمسازها، ارتفاع‌ها، عمود منصف‌های مثلث و ... همچنین از کتاب‌های کمک درسی هندسه‌ای که داشتم مساله انتخاب می‌کردم بخصوص دو کتاب هندسه<sup>۱</sup> و هندسه<sup>۲</sup> انتشارات فاطمی که سوالات بسیار خوبی داشت. چون اکثر کتاب‌های هندسه مسطحه بی‌توجه به سطح استاندارد (کتاب درسی) همینطور سوالات سخت و المپیادی ریخته‌اند داخل کتاب که موجب دلزدگی می‌شود. سوال باید یک حدی از سختی داشته باشد که قابل قبول باشد.

اعتقاد این بود که همپای جسم که ورزش می‌دهم باید ذهنم را ورزش دهم و بی‌جهت نیست که ورزش در زبان عربی، «الریاضیه» است که ورزش و تمرین ذهن است، حتی التمرین نیز همینطور.

کشف راه حل در عین اینکه به نظر سخت و غیر ممکن می‌آید. اینکه بمانی و تلاش کنی. به نظرم اگر کسی درون‌گراست<sup>۱</sup> خیلی استعداد ریاضی بهتری دارد. یعنی استعداد ریاضی خود را دوست داشته و آن را خواسته تجلی بدهد. یک درون‌گرا، ارزش‌گراتر است از این جهت که فراتر از ظواهر و آنچه از بیرون و پیامدهای عینی است به مسائل نگاه می‌کند.

۱. از نظر من این برجسب‌های جدید، درون‌گرا، برون‌گرا، گمراه‌گرا، فردگرا و ... در یک بررسی دقیق رنگ می‌بازند. بنابراین مافوق این برجسب‌ها باید به مسائل نگاه کرد. آنچه من هم گفتم بنا به عرف زبانی رایج بود.

## استنباط درست برای برخوردی مناسب

توانسته‌ام با نگاهی منطقی، بهترین برخورد را با مردم داشته باشم. اگر کسی از من می‌پرسد که «آقای رضائی به نظرتان من بروم رشته ریاضی؟» یا چند سوال و شناختی که از او دارم می‌توانم راهنمایی درستی کنم. به زبان خودم بخواهم بگویم: کسی که نمی‌تواند در اتاق خود دو ساعت بنشیند درس بخواند اصلا چرا می‌خواهد وارد رشته نظری بشود چه رسد به اینکه وارد دانشگاه شود؟!

با چه کسی چطور برخورد کنم؟ آیا وقتی می‌گویم که با هر کسی آمادگی مناظره<sup>۱</sup> دارم به این معنی است که هر کس خواست باید مناظره کنم؟ اکنون دریافتم که خود مراحل مقدماتی می‌تواند خیلی چیزها را روشن کند. از جمله معرفی با دو سوال، به چه کاری مشغول هستی و ممر زندگی‌ات از کجاست؟

بعد از این دو سوال هم، فُرم مناظره بحث با هم هم‌زمان (نه چند دقیقه من چند دقیقه تو) و اینکه فقط از آنچه خودت اعتقاد داری و یا بکار می‌گیری سخن بگویی. اینچنین بسیاری از مناظرات بیهوده اتفاق نمی‌افتد. هیچ جای دنیا مثل ایران اینقدر حرف یامفت به اسم «مناظره» وجود ندارد این هم از بی‌سوادی است.

با هیچ‌کس که خود را معرفی نمی‌کند و از خودش حرف نمی‌زند بحثی ندارم. بحث وقتی معنی دارد که کسی از موضع خودش صحبت کند.

۱. امان از ایرانی‌ها که هر پرسندند از ادا. اینقدر آدم مدرک دار بیسواد زیاد شده است که آدم می‌ماند دیگری به چه چیز اعتماد کند. هوش مصنوعی هم که سریع جواب سوال را می‌دهد و وقتی با کسی وارد مناظره و گفت‌وگو می‌شود خیلی راحت شکست می‌خورد از کسی که فقط دارد از یک صفحه مانیتور روخوانی می‌کند. این زندگی نیست یک بازی است. یک بازی در فضای واقعی. اینکه در یک بحث کسی را شکست دهی چیزی را به تو اضافه نمی‌کند خصوصا اگر اینکه آن بحث را با ترفند و کلک پیروز شده باشی.



پس تمامی بحث‌هایی که یک نفر اشکال از قرآن می‌گیرد یا می‌خواهد باور به خدا را زیر سوال ببرد، یعنی موضع سلبی دارد، پوچ است و شنیدن آن بی‌فایده.

تمام بحث‌هایی که یک نفر در پی نفی دیگری است چنین هستند. شما به حرف من خواهید رسید و شاید رسیده باشید که کسانی که «انتقاد» صرف دارند «منفی» هستند. امیدوارم من را دیده باشید که تغییراتی در این زمینه داشته‌ام.

### نتایج:

ریاضی اگر به آن علاقه داشته باشی تو را می‌سازد. به عبارت ساده همانطور که در فیلم «در مسیر خوشبختی» ویل اسمیت به آن رئیس اداره که می‌خواست او را استخدام کند پرسید که چرا باید تو را در شرکتم استخدام کنم پاسخ داد: «من ممکن است ازم سوالی بپرسید که جواب آن را ندانم اما به شما قول می‌دهم می‌گردم تا جوابی برای آن پیدا کنم» و ریاضی همین است یعنی کسی که ریاضی بلد هست در اوج آن یک مهندس، جواب‌هایی برای حل مسائل می‌تواند پیدا کند حتی اگر مربوط به رشته‌اش نباشد اما می‌تواند.

برای همین است که من تاکید دارم افراد ریاضی را بخوانند. متأسفانه حالا که شرایط دانشگاه رفتن - با توجه به هزینه‌ها سخت‌تر شده برای بسیاری از مردم - پس خودشان باید همت کنند و یادگیری داشته باشند و ریاضی را لااقل در سطح دبیرستان خوب یاد بگیرند.

من اعتقاد دارم همه به نوعی نسبت به ورزش تنبلی دارند اما چرا پس عده‌ای ورزش می‌کنند؟ این سوال مهمی است. چون آن عده، کسانی هستند که برای سلامتی‌شان این سختی را بر خود هموار می‌کنند و البته در همان حال از حس خوبی هم برخوردار می‌شوند.

نکته اینجاست که باید سعی کرد که سختی‌های مسیر را بر خود هموار کرد. یعنی همانطور که برای من ورزش خیلی سخت بود اما هدفام این بود که تناسب‌اندام داشته باشم پس باید به جای بهانه آوردن فکر کنم چطور می‌توانم آن را برای خودم تحمل پذیرتر و روال‌تر کنم.

می‌گویند تغییرات جسمی مقدمه‌ای برای تغییرات روانی و روحی می‌تواند باشد. من می‌گویم همزمان می‌توان شروع کرد، یعنی کمی ورزش، کمی عبادت و کمی ریاضی. با موسیقی آرامش کسب کرد و با قناعت سر کرد تا وقتش برسد برای کارهای بزرگ‌تر.

تکنیک‌هایی هم برای کم کردن سختی مسیر هست که از جمله مهم‌ترین آنها کم کردن شروع کردن و پیش رفتن است. همین را در مورد ریاضیات و مباحث سخت آن داریم. تنوع دادن به منابع و شرایط و مشغولیت‌ها مختلف با آن. از روی ویدیویی چیزی را یاد گرفتن، مقاله‌ای و مطلبی را جستجو کردن و دیدن یک تمرین و مثال حل شده و دست به قلم شدن. کم کم وزن کم می‌شود، کم کم یادگیری تکمیل می‌شود.

یک نکته مهم اگرچه یک قهرمان ژیمناستیک یا ورزش حرفه‌ای نشدم اما مسیر درستی که رفتم بسیار خوب بوده و در مورد ریاضیات هم همین، اگرچه استادی دانشگاه و یا یک نخبه مطرح نشدم اما مگر زندگی همین تلاش نیست. اینکه می‌گویند یا کاری را شروع نکن یا اگر شروع کردی در آن اول باش یک شعار خوب است برای پیشرفت کردن در کار. اما اگر به معنی این باشد که در کاری که در آن اول نمی‌شوی رهاش کن، یک مزخرف به تمام معناست چون اکثریت مطلق تاپ نیستند پس آیا باید بمیزند؟! می‌بینید حتی ضرب‌المثل فهمیدن هم می‌تواند به وسیله ریاضی خوب شود و سرت کلاه می‌رود اگر منطق پشت آنها را به خوبی درک نکنی.

افزایش تمرکز؛ با مشغولیت در ریاضی، تمرکز هم بسیار خوب و دقیق شده بود. روی چیزی تمرکز کردن یک موهبت است. ممکن است برخی بگویند خیلی هم خوب نیست که روی چیزها متمرکز شوی اما اگر دقت کنید این توانایی که روی چیزهایی که بخواهید تمرکز کنید خود به خود منجر به این می‌شود که از چیزهایی که بد است و نمی‌خواهید و منفی و انرژی‌گیر هست دور شوید. یادم هست خیلی سر چیزهای الکی بحث و جدل داشتم با هر کسی، اما وقتی یاد گرفتم که متمرکز روی چیزهای درست خودم بشوم انگار یک بار سنگینی را از دوشم برداشته باشند.

خود مستقلم را رشد دادم. دریافتم که زندگی اینطور نیست که کسی بیاید به تو راه درست «زندگی کردن» را یاد بدهد یعنی اصلاً چنین چیزی را حتی اگر بخواهند هم نمی‌توانند یاد بدهند. می‌توانند به تو پول بدهند، دختر بدهند، خانه بدهند، شغل و موقعیت اجتماعی بدهند (البته اگر اینها را بدون چشم‌داشت بدهند که نمی‌دهند!!!) اما این آیا همان چیزی است که بعد از یک عمری می‌توانی به آنها تکیه بزنی و خوشبختی خود را به خود بباورانی؟!

**فکرم را باز کرد: اصولی و واقع‌گرایانه فکر می‌کنم.**  
بسیاری از افرادی که با من مواجه شده‌اند از شاگردهایم تا اطرافیانم و حتی مادر و پدر و برادرهایم از «صلب‌بودن» ام به نوعی گفته‌اند. یعنی گفته‌اند «بسته‌ای» و «به یک چیزهایی خود را محدود کرده‌ای» بله اما این چیزها ابداً برایم بد نبوده است. تازه بعدها همین افراد تحسین کرده‌اند مسیرم را.

هندسی فکر کردن همین است که اصول را بگیری و دریافتی منطقی داشته باشی. من هیچ‌وقت، حتی وقتی بچه بچه بودم - آنطور که مادرم می‌گویم - ول نبودم، لش و الکی نبودم و یک منطقی و یک اصولی برای خودم داشتم. اگرچه بسیاری از شما چیزی نمی‌گویید اما نشان داده‌اید که به من به خاطر «شخصیت» ام باور دارید.

نظم و برنامه‌ریزی را در زندگی از ریاضی داریم. شما نمی‌توانید اُم بدهید و تلویزیون گوش بدهید و موبایل‌تان کنارتان روشن باشد و همان‌وقت مساله‌ای ریاضی یا فیزیک را حل کنید. شش‌دانگ حواس جمع می‌خواهد. پس باید اتاق و دور و بر تا حدی مرتب باشد. باید پشت میزی و حالتی که هوشیار هستید و به صورتی که تمیز و یا نسبتاً مرتب است یادداشت کنید. پس عجیب نیست که بسیاری از معلم‌های ریاضی وقتی می‌خواهند تشخیص دهند که یک نفر استعداد ریاضی دارد روی دست‌خط و نحوه نوشتن دانش‌آموز برداشت‌هایی اولیه دارند. معمولاً بچه‌هایی که مرتب می‌نویسند مخصوصاً اگر با مداد نوکی می‌نویسند و تمرین می‌کنند و مودب هستند (که با ساکت بودن بسیار متفاوت است) استعداد ریاضی‌شان را دارند شکوفا می‌کنند.<sup>۱</sup>

دست‌آخر چیزی که می‌خواهم بگویم اینست که شما ریاضی می‌خوانید وقتی که کاری را به خوبی انجام می‌دهید. اگر مکانیک هستید و آن را به خوبی انجام می‌دهید یعنی ذهن‌تان دارد منطقی کار می‌کند و این یعنی دریافت‌هایی از زندگی خوب خواهید داشت. برای همین است که هر کسی کارش درست است، واقعا کارش هم درست است! (کار در دنیا درست باشد در کار آخرت هم تاثیر دارد) و بالعکس اگر کسی خرابکار باشد در این دنیا، خراب است آخرتش.

۱. بقیه بچه‌ها متاسفانه احتمالاً مادرو پدری بازیگوش دارند که فکر ددرو دودور خودشان هستند و همینطوری بچه بدنیا آورده‌اند که داشتن و نداشتن آنها به نظر خیلی هم فرقی ندارد و یا خودشان خر هستند که دنبال بازیگوشی افتاده‌اند که در این قسمت دوم هم بازیگوشی را پدر و مادر دست‌شان بدهند (یعنی هوشیارشان کنند)